

”بگذارید مردگان مردگانشان را دفن کنند و برای آنها ماتم
بگیرند. از سوی دیگر، اینکه نخستین کسانی باشیم که زنده
به زندگی نو وارد می‌شویم، رشک‌برانگیز است؛ سرنوشت ما
باید چنین باشد.“

کارل مارکس ، نامه به روگه

... تا دوباره از سر گرفته شود...

یادداشتی کوتاه درباره‌ی برخی خاستگاه‌های تاریخی و مفهومی آن

کیوان مهتدی

چپ نو

نیمه‌شب بیست و چهارم فوریه‌ی ۱۹۵۶، در آخرین لحظات کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست شوروی، بعد از خروج خبرنگاران، خروشچف دبیر کل حزب از بیش از هزار شرکت‌کننده‌ی گزینش شده (من جمله صد نفر از اعضای سابق حزب که به‌تازگی از کمپ‌ها آزاد شده بودند) درخواست کرد تا هیچ یادداشتی برندارند و با دقت به گزارش محرمانه‌ی چهارساعته‌ی او "درباره‌ی کیش شخصیت و پیامدهای آن" گوش دهند. گزارش محرمانه جنبه‌های مشخصی از دوران زمامداری استالین را موضوع نقد خود قرار داد (کیش شخصیت، دادگاه‌های فرمایشی، مدیریت جنگ جهانی دوم و الخ) و مشخصاً از سیاست‌های صنعتی‌سازی و کشاورزی هیچ صحبتی به میان نیاورد. با این وجود، گزارش محرمانه فراتر از محتوایش، نقطه‌ی عطفی در تاریخ چپ (و تاریخ قرن بیستم) به حساب می‌آید. عده‌ای در اتحاد جماهیر شوروی در دفاع از استالین به تظاهرات پرداختند. چین و آلبانی شوروی پس از استالین را محکوم کردند و خط چین و شوروی

کاملاً از هم جدا شد. از طرف دیگر دفتر مرکزی حزب محتوای گزارش را تایید کرد و نسخه‌ی جرح و تعدیل شده‌ای از آن به احزاب بلوک شرق ارسال شد. چاپخانه‌های لهستان که از سلطه‌ی شوروی ناراضی بودند بسیار بیشتر از آنچه مجاز بودند از این گزارش چاپ کردند. و در نهایت یک نسخه به دست ماموران امنیتی غرب افتاد و حدود دو هفته بعد متن آن در نیویورک تایمز و /زبرور در اختیار عموم قرار گرفت. عده‌ی زیادی از اعضای حزب و سمپات‌های بلوک شرق در سرتاسر دنیا با خواندن این گزارش از مسکو قطع امید کردند و شکافی در تمام احزاب کمونیست اروپا شکل گرفت.

علت اصلی تهیه‌ی گزارش محرمانه نه احیای آرمان‌های انقلاب اکتبر، بلکه بحران اقتصادی شوروی بود. هزینه‌های بالای تجهیزات و انرژی برای برقراری توازن نظامی در برابر آمریکا و همچنین منزوی شدن در بازار جهانی (که هر چه بیشتر زیر سلطه‌ی غرب قرار می‌گرفت)، عملاً هر نوع تحرکی را برای اقتصاد شوروی ناممکن کرده بود. در همین راستا، گزارش محرمانه فوراً با دوران اصلاحات خروشچف ("دوران آب شدن یخ‌ها") همراه شد که ایده‌ی همزیستی مسالمت‌آمیز با سرمایه‌داری را در دستور کار خود قرار می‌داد. چند ماه بعد، وقتی اعتراض خودانگیخته به کشته شدن یک دانشجو در بوداپست به یک انقلاب کاگری تمام عیار علیه اوضاع اقتصادی و سیاسی در مجارستان تبدیل شد، ۱۸ روز پس از تشکیل دولت جدید، و همزمان با مذاکرات کمیته‌ی انقلابی با مقامات مسکو، تانک‌های شوروی شهرهای مجارستان را به تصرف خود در آوردند

و با کشتن ۲۰۰۰۰ مجار (و کشته شدن ۳۵۰۰ روس) انقلاب را از بیخ و بن سرکوب کردند.

انقلاب مجارستان احزاب کمونیست کشورهای اروپای غربی را کاملاً دو شقه کرد. در فرانسه عبارت نُول گُش [چپ نو] برای اشاره به چپ‌هایی که از حزب فاصله گرفته بودند، از مدتی قبل جا افتاده بود. در ایتالیا جنبش اتونومیا (خودآیینی طبقه‌ی کارگر) با حفظ کارگران صنعتی به عنوان رکن اصلی انقلاب، سعی در تعریف مجدد ایده‌ها و روش‌های مبارزاتی داشت. ای. پی. تامپسون به همراه عده‌ای دیگر پس از خروج از حزب کمونیست انگلستان، نشریه‌ی نیو لِفت ریویو (*New Left Review*) را تاسیس کردند و هرچه بیشتر از مختصات نظری مارکسیسم ارتودکس فاصله گرفتند. اکتیویست‌های آلمان غربی الگوهای مبارزاتی آمریکای لاتین را جایگزین ساختار سلسله‌مراتبی حزب کردند. نامه‌ی سرگشاده‌ی سی. رایت میلز با عنوان "نامه به چپ نو" این ترم را در میان فعالان ایالات متحده‌ی آمریکا جا انداخت، و هر چه بیشتر آنان را دعوت می‌کرد که از الگوی شوروی فاصله بگیرند. اریش فروم در واکنش به گزارش محرمانه و وقایع متعاقب آن سمپوزیوم *بین‌المللی اومانیسیم سوسیالیستی* را برای تاکید بر سویه‌ی اومانیستی مارکسیسم به راه انداخت. جالب آنکه لوئی آلتوسر در پاسخ به دعوت در این سمپوزیوم، "مارکسیسم و اومانیسیم" را نوشت که اومانیسیم را (برگرفته از نوشته‌های آغازین مارکس) دقیقاً خاستگاه

مارکسیسم استالینی می‌داند و در مقابل از رویکردی ضداومانیستی (با تاکید بر نوشته‌های متاخر مارکس) تاکید می‌کند.

همانطور که از نمونه‌های بالا و شرایط و وقایع دیگر آن دوران (دولت‌های رفاه، مک‌کارتیسم و ...) مشخص است، گسستی که چپ نو از دل آن زاده شد، بیانگر رویکرد نظری یا الگوی مبارزاتی واحدی نیست، بلکه یک استحاله‌ی کاملاً تاریخی در دل مفهومی است که خود زاده‌ی تاریخ است ("چپ"). در مورد جایگاه ایران می‌توان به حضور احمد قاسمی، غلامحسین فروتن و رضارادمنش به نمایندگی از حزب توده در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی اشاره کرد. دو نفر از این سه نفر پس از سخنرانی خروشچف از حزب جدا شدند و به این ترتیب توده نیر همین دودستگی را تجربه کرد. این خروج پیش درآمدی بود بر جدایی کامل فدائی‌ها از خط حزب توده. امیر پرویز پویان، حمید اشرف، مسعود احمدزاده و سایر بنیانگزاران سازمان چریک‌های فدائی خلق هم از مسکو فاصله می‌گرفتند و هم از مائویسم. و در مقابل تجربه‌ی انقلاب کوبا و مبارزات آمریکای لاتین را الگوی فعالیت‌های خود قرار دادند. به رغم همزمانی این گروه با جریان‌های مشابه در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی (می‌توان به پروژه‌ی مشترک چریک‌ها با فراکسیون ارتش سرخ برای ترور شاه اشاره کرد)، مساله‌ی آنها بیشتر تاثیرگذاری عملی بود و به دنبال بازتعریف تئوری انقلابی نبودند. در واقع مخالفت آنها با مسکو بیشتر ریشه

در سبقه‌ی ملی برخی از فعالان آنها داشت، و اختلافاتشان با حزب بیشتر به الگوهای عملی مبارزه محدود می‌شد.

نظریه انتقادی

در سال ۱۹۲۳ تاریخ و آگاهی طبقاتی در دفاع از بلشویسم منتشر شد. در آن زمان، لوکاچ در حدی درگیر فعالیت‌های حزبی بود که فرصت حضور رسمی در *انستیتو تحقیقات اجتماعی* را نداشت. پافشاری کتاب بر سویه‌ی هگلی (دیالکتیکی) مارکس شکاف درونی مفهوم آگاهی طبقاتی (پرولتاریا به عنوان سوژه و ابژه‌ی تاریخ) را که توسط خود مارکس بیان شده بود برجسته می‌سازد. به این ترتیب، از خود بیگانگی و شی‌شدگی برای نخستین بار در تاریخ چپ به مفاهیمی کلیدی تبدیل می‌شوند. این تغییر پارادایم نظری با وفاداری کامل به متدولوژی مارکسیسم (ماتریالیسم دیالکتیکی) صورت می‌گیرد، و رویکرد انتقادی نسبت به خود محتوای مارکسیسم به عنوان یک ضرورت متدولوژیک درون آن درک می‌شود. هرچند در پایان حزب پیشگام به عنوان میانجی این شکاف درون آگاهی طبقاتی و پل میان تئوری و عمل معرفی می‌شود، اما مسیری که در طول کتاب گشوده شد چنان خطرناک بود که کتاب در تمام بلوک شرق ممنوع شد و لوکاچ به‌ناچار مقاله‌ای در رد آن چاپ کرد. چهار سال بعد، وقتی دستنوشته‌های *اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴* برای اولین بار چاپ می‌شود، سویه‌ی دیگری از مارکس جوان آشکار می‌گردد و آن بخش‌هایی که بیش از حد فلسفی یا غیرعلمی تلقی می‌شدند، نقش تعیین‌کننده‌ای در تکوین

اندیشه‌ی مارکس پیدا می‌کنند - به ویژه مفهوم از خود بیگانگی که در این کتاب به دقت تبیین شده است.

این دو کتاب بیشترین تاثیر را روی انستیتو مطالعات اجتماعی در فرانکفورت گذاشتند. این نهاد که هدف خود را همگرایی تمام جریان‌های چپ می‌دانست، و تا آن زمان بیشتر درگیر تحقیقات تاریخی و اجتماعی در مورد جنبش‌های کارگری بود، ضرورت استقلال نظری (و نه صرفاً سیاسی) از حزب کمونیست را درک کرد و نسل دوم آنها (با مدیریت هورکهایمر) هر چه بیشتر درگیر گسترش و بازتعریف مفهومی مارکسیسم شدند. بدین‌ترب، ضد انقلاب نه به عنوان یک انحراف، بلکه به عنوان پیامد منطق درونی الگوی بلشویکی تبیین شد. زیرا این الگو زاده‌ی عقب‌ماندگی روسیه (حلقه‌ی ضعیف در زنجیره)، و عقب‌نشینی جنبش کارگری کشورهای پیشرفته (به ویژه شکست انقلاب نوامبر آلمان با سرکوب اسپارتاکیست‌ها در ۱۹۱۹) بوده است. شکست تاریخی مارکسیسم به معنای گسست از خوش‌بینی ویکتوریایی نسبت به ضرورت کمونیسم بود. درک معادشناسانه از نظریه‌ی مارکس، و متعاقباً کلیدی شدن مفهوم "تمامیت" نتیجه‌ی این شکست تاریخی بوده است. گسترش تئوری چپ به مطالعات بین‌رشته‌ای مانند جامعه‌شناسی و روانکاوی، در برابر عقب‌نشینی‌های مکرر پراکسیس انقلابی، به بیانی "ترک زمین در عین حفظ سلاح" بود. در نوشته‌های مکتب فرانکفورت فرهنگ واژگان رایج مارکسیستی (نرخ استثمار، ارزش مبادله، نرخ نزولی بهره و غیره) غایب است. اما آنها در نقد فرهنگ و مختصات جامعه‌ی بورژوایی کاملاً به

نظریه‌ی ارزش مارکس پایبند هستند. شکاف (یا وحدت) میان نظریه و عمل از آغاز برای تاریخ چپ پروبولماتیک بوده، اما پاسخ آن همیشه به عرصه‌ی کنش ارجاع داده می‌شد (تزدوم فویرباخ)، در حالی که مکتب فرانکفورت تلاش می‌کند راه حلی نظری برای آن ارائه دهد. به این ترتیب برای نخستین بار یک فیگور چپ می‌تواند چهره‌ای دانشگاهی به خود بگیرد.

در ایران، نظریه‌ی انتقادی بیشتر در حوزه‌ی ادبیات و با محوریت کانون نویسندگان رشد کرده است. از این بین می‌توان به آثار محمد مختاری (در کنار فعالیت تشکیلاتی او در کانون نویسندگان) اشاره کرد. مختاری بدون اینکه خود را درگیر تدقیق و تبیین نظری مفهوم فرهنگ کند، فرهنگ ما را به انضمامی‌ترین شکل ممکن دوقطبی و عرصه‌ی تقابل نیروها می‌کند. برای نمونه، در مقاله‌ی ”زبان به کام سیاست“ نسبت به کلماتی که ”هر روزه در خبرها و مصاحبه‌ها و رسانه‌ها“ به کار می‌روند واکنش نشان می‌دهد: ”تعدیل، آزادسازی، اقشار آسیب‌پذیر، منطقه‌ی آزاد... کارگران تعدیل‌شده، مدارس غیرانتفاعی، مدارس نمونه‌مردمی“. این کلمات چیزی بیشتر و در عین حال چیزی کمتر در معنای خود را درون خود گنجانده اند. در ادامه با تاکید بر پویایی ذاتی زبان و بدون ادعای پاسداری از یک زبان واحد به ”دخالت‌های اراده‌گرایانه یا چرخش و گرایش در تاکتیک‌ها و عقاید یا سیاست‌گزاری‌ها و عملکردای اهل سیاست در زبان“ می‌پردازد. و این سیاست‌زبان‌سازی را در جهت حذف یک سری نیروهای اجتماعی و سیاسی مهارناپذیر می‌داند: مدارس غیرانتفاعی و نمونه‌مردمی به جای

آموزش رایگان، افشار آسیب‌پذیر به جای پابرهنگان، و البته تعدیل به جای عدالت که "نقد زبان‌شناسی که این روزها [مقاله در نیمه‌ی دهه‌ی هفاد نوشته شده] خیلی باب شده در بررسی بسامد کاربرد آن دو چندان دغدغه‌ی خاطری نداشته است". سپس با جزییات به محتوای اجتماعی "کارگران تعدیل‌شده" می‌پردازد و نشان می‌دهد که این چرخش زبان در کام سیاست بدون "یاری برخی از اهل زبان" امکان‌پذیر نیست، و اگر هم حاکی از منافع شخصی نباشد، نشانگر بی‌تفاوتی سیاسی در این قشر است. مختاری نتیجه‌ی این فرایند را زوال زبان در برقراری ارتباط با واقعیت می‌داند، و این اضمحلال درونی را در برابر "تهاجم" فرهنگی به مراتب هولناک‌تر ارزیابی می‌کند. و در پایان ممیزی را به‌عنوان "یکی از جوه بارز اختلاف میان سیاست و فرهنگ در برخورد با زبان" تحلیل می‌کند.

هنر خلق وضعیت‌ها

برگردیم به سال ۱۹۵۶-- تئودور آدورنو و ماکس هورکه‌ایمر تصمیم گرفتند مانیفستی جدید بنویسند، "نسخه‌ی معاصر از مانیفست کمونیست". هورکه‌ایمر که سابقه‌ی سیاسی بیشتری داشت، پس از تجربه‌ی نازیسم و مهاجرت و جنگ سرد، به رغم نکوهش غرب بابت شکست انقلاب اکتبر، رویکرد به مراتب محافظه‌کارانه‌ای داشت: "حداکثر انتظاری که از نوع بشر می‌توان داشت نسخه‌ی رنگ و رو رفته‌ای از سیستم آمریکایی است". در مقابل، آدورنو که بیشتر درگیر زیبایی‌شناسی بود بر ضرورت یک مانیفست مشخصاً لنینیستی تاکید می‌کرد، زیرا

”وحشت حقیقی اینجاست که برای اولین بار ما در جهانی زندگی می‌کنیم که دیگر نمی‌توان جهان بهتری را درون آن تخیل کرد.“ تنها یک دهه‌ی بعد، وضعیت‌گرایان بر دیوارهای پاریس می‌نوشتند ”واقع‌بین باش و ناممکن را مطابله کن“ و ”تمام قدرت‌ها از آن تخیل است“. برای درک این جهش باید به وضعیت‌گرایان و کتاب *جامعه‌ی نمایش* مراجعه کرد.

جامعه‌ی نمایش همان کاری را با تاریخ و آگاهی طبقاتی می‌کند که مارکس با هگل کرد: پابندی متدلوژیک بدون حفظ نتیجه‌گیری، یا ”تکذیب نتیجه‌گیری که در عین حال تایید روش است“. جامعه‌ی نمایش از خود بیگانگی را به تمام سطوح زندگی و زمان غیرتولیدی گسترش می‌دهد. نقد زندگی روزمره به معنای نشت کردن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به خارج از زمان تولیدی و مشخصا اوقات فراغت است. اکنون با مصرف از خودبیگانه مواجهیم: ”در این نقطه از ’دومین انقلاب صنعتی‘ مصرف از خودبیگانه برای توده‌ها به تکلیفی تبدیل می‌شود که مکمل تولید از خودبیگانه است. این **تمامی کار فروخته‌شده‌ی** جامعه است که در مجموع به **کالای تام** تبدیل می‌شود“ (تاکیدها از متن اصلی). به این ترتیب تفاوت دو قطب شرق و غرب صرفا در الگوی نمایشی آنها است (نمایش متمرکز در برابر نمایش منتشر). چیرگی نظام اقتصادی بر تمام حوزه‌ها، یا به بیانی، ”پرولتری کردن جهان“ هر سوژه‌ای را به *نمایش*ِ فاعلیت تبدیل می‌کند. بنابراین به جای یافتن جایگزینی برای کارگر صنعتی، فرایند سوژه‌زدایی در دستور کار قرار می‌گیرد. تئودور آدورنو با جلوگیری از امکان جایگزینی هر فاعل کاذبی، شکست تاریخی چپ را

مفهوم‌پردازی می‌کند، اما دبور همین فرایند سوژه‌زدایی را به شکل ایجابی می‌فهمد. به این ترتیب “نفی سبک با سبک نفی” جایگزین می‌گردد؛ سینما که برای آدورنو قبیح‌ترین مدیوم صنعت فرهنگ‌سازی بود، برای دبور -دقیقا به همان دلیل- به مدیوم اصلی فعالیت انقلابی تبدیل می‌شود؛ آدورنو آفرینش حقیقی را ناممکن می‌داند، و دبور همین منفیت را در قالب دخل‌وتصرف (détournement) به پراتیک انقلابی تبدیل می‌کند. با استحالتهی درونی پرولتاریا به “انسان‌های بدون خصیصه”، بار دیگر پراتیک طبقه‌ی انقلابی با آگاهی تاریخی او (آن هم “به شعاع عملی در تمامیت جهان او”) یکسان می‌شود: دانشجویان تنها تا زمانی نقش انقلابی داشتند که نقش مولدی در فرایند مصرف دانش ایفا نکنند؛ روشنفکران انقلابی بنا به تعریف نقش تروریست در حوزه‌ی اندیشه را ایفا می‌کردند (این مطلب در فرم کتاب جامعه‌ی نمایش هم مشهود است)؛ جنبش به ظاهر هنری وضعیت‌گرایان در ماه اوت ۱۹۶۱ قطعنامه‌ای به تصویب رساند که تولید هرگونه اثر هنری را اقدامی ضدوضعیت‌گرایانه اعلام کرد؛ کارگران دست به اعتصاب وایلد کت (wild cat) بدون هماهنگی با حزب زدند و به جای تماشای چانه‌زنی نمایندگانشان، به شکل فعالانه در سازماندهی درونی جنبش خویش نقش ایفا کردند. اگر سیاست را شکل تجلی تاریخ در عرصه‌ی اکنون بدانیم، برای تاریخ چپ نو این اکنون بی شک ۱۹۶۸ بوده است -“اکنون تئوری انقلابی دشمن هر گونه ایدئولوژی انقلابی است، و به این دشمنی واقف است.”

امر حقیقی به لحظه‌ای از امر جعلی بدل می‌شود

اما وقتی چپ نو را بر جنبش‌های دهه‌ی شصت (آن هم جنبش جوانان آمریکا، و نه بهار پراگ، ژاپن، سوئد و...) منطبق می‌کنیم، وحدتی کاذب به مبارزات پراکنده آن دوران تحمیل می‌کنیم، که تحت این ایدئولوژی واحد یکدیگر را تضعیف می‌کنند. چپ نو یک "جنبش" به معنای متعارف کلمه نبود، و جنبش‌های دهه‌ی شصت به همان میزان که تحت تاثیر الگوهای نظری چپ نو بودند، محصول اجتماعی (و نه سیاسی) سوسیال دموکراسی و دولت‌های رفاه هم بودند - یعنی زیر سایه‌ی بحران‌های متعدد در مکانیسم‌های عمده‌ی جذب اجتماعی نسل پرجمعیت متولدین بعد از جنگ. وحدت تجربه‌ی نسلی آنها بیش از آنکه نتیجه‌ی ماجرای خروج باشد، محصول ظهور یک چشم‌انداز واحد به واسطه‌ی تلویزیون (و البته فروشگاه‌ها و رستوران‌های زنجیره‌ای) بوده است. بیانیه‌ی طولانی جنبش دانشجویان برای جامعه‌ی دموکراتیک (SDS) بیش از آنکه بیانگر همبستگی با سیاهان و سایر اقلیت‌های مطرح‌شده در متن خود باشد، حاکی از عمق فردگرایی نهفته در این جنبش است. جهان‌سوم‌گرایی و واگذاری مبارزه به بوروکراسی‌های جهان‌سومی، طبیعت ثانوی فقدان محتوای برانداز در کشورهای پیشرفته بود. چه‌گواریسم و "کشاندن جنگ به داخل" نیز، از فراکسیون ارتش سرخ تا وِدر آندرگراوند (weather underground)، به معنای نمایشی شدن انقلاب در قالب گزینه‌ی کاذب خشونت آمیز (سیاست سمبولیک) و غیرخشونت‌آمیز (جنبش مدنی) است. به این ترتیب، آتش زدن دسته‌جمعی دفترچه‌های اعزام، یعنی

کنش مستقیم عده‌ای که نمی‌خواستند در جنگ ویتنام شرکت کنند، اندکاندک به برجسب نمایشی "عشق‌ورزی به جای جنگ" تبدیل می‌شود؛ و میل ورزیدن به یک زندگی مطلقاً جدید جای خود را به انقلاب آگزیستانسیالی ال اس دی می‌دهد. "پوشک‌سرخ‌ها" (فرزندان چپ‌های نسل قبل) نمی‌دانستند که شورش‌شان باید پیش از هر چیز علیه همان چیزی باشد که زندگی‌هایشان را به اسم خودشان استثمار کرده - یعنی (ضد)فرهنگ و انقلابی که نمایندگی می‌کنند.

ظهور مجدد چپ نو در ایران، در دهه‌ی اوایل هشتاد شمسی، پس از دوبار حذف فیزیکی و انقطاع کامل تجربه‌ی تاریخی و انتقادی آن، هنوز از "اکنون" خود عبور نکرده و بنابراین قضاوت درباره‌ی اینکه تا کجا انقلابی بوده و تا چه حدی به بازسازی و انعطاف‌پذیری نظم مسلط یاری رسانده دشوار است. اما بدون شک آن نیروی اجتماعی که واژه‌ی "چپ نو" امروز نمایندگی می‌کند، بیش از آنکه ظرفیتی برای مقابله خلق کند، خود زاده‌ی ناکارآمدی نهادهایی مانند خانواده، دانشگاه و الگوهای شهری است. "ایده‌ی مداخله‌ی نظری در وضعیت" وارث همان اعوجاج‌های ایدئولوژیک، ساختار بوروکراتیک، و نمایشی‌سازی است که در دهه‌ی شصت میلادی با ترجیح کنش بر نظریه ("واقعیت همان کنش است") به وجود آمد. در وهله‌ی اول، دانشجویانی که کلاس تئودور آدورنو را بر هم زدند، خود تحت تاثیر اندیشه‌ی او بودند. و در وهله‌ی دوم، وقتی ما از آدورنو دفاع می‌کنیم ("در برهه‌هایی که در آن‌ها بر اثر عوامل گوناگون...هیچ امکانی برای هرگونه سازماندهی جمعی در هیأت یک پروژه‌ی سیاسی رهایی

بخش دیده نمی‌شود، به‌نظر می‌رسد که تفکر به آخرین و تنها پناهگاه مقاومت بدل می‌گردد)، زیر سایه‌ی ناکامی جوانان دهه‌ی شصت قرار داریم. چپ نو برای ما نه یک تئوری و نه یک ایدئولوژی است، بلکه بیش و پیش از هر چیز یک “فرهنگ” به معنای دقیق کلمه است: رفتارها، امیال، و الگوهایی که در جایی دیگر و برای عده‌ای دیگر تولید شده‌اند و همان‌جا هم مصرف شده‌اند، و ما نمایش این مصرف را مصرف می‌کنیم. به قدر کافی دیده‌ایم -- بی‌تصمیمی‌های سیاسی، ابهامات مفهومی، بنگاه‌های خصوصی دانش، نقد ایدئولوژی. نمی‌توانیم در برابر ۲۴ سال سلب مالکیت از حوزه‌های عمومی، تشکل‌زدایی سیستماتیک، مقررات‌زدایی، و احیای قدرت طبقاتی در سطح جهانی و تهاجم روزافزون انترناسیونال سرمایه، به کتاب‌های در دست ترجمه‌ی خود اتکا کنیم. سال ۲۰۱۱ به لحاظ گستردگی خیزش‌های مردمی فقط با سال ۱۹۶۸ قابل مقایسه است. استراتژی‌های جوانان کله‌شق پنج‌دهه‌ی قبل در پاریس، اکنون در تمام میدان‌ها استفاده می‌شود. بار دیگر اقتصاد به مرکز مبارزه‌ی انقلابی بازگشته، بدون اینکه به دترمینیسم اقتصادی تن دهد. ما دیگر فهمیده‌ایم. خواه از روی اراده و خواه از روی ضرورت. دیگر فرقی نمی‌کند؛ واقعاً! ما از مقاومت منفعلانه گذر کرده‌ایم؛ از این تبعید درونی، نزاع از خلال کسر.

“از نو شروع کردن هرگز به معنای آغاز مجدد همان چیز نیست.

به‌همین منوال به‌معنای از سرگیری امور، از آنجا که رها شده‌اند نیست.

آنچه از نو آغاز می‌شود، همواره چیز دیگری ست. چیزی بی‌سابقه. زیرا

محرک ما، نه گذشته، بلکه دقیقا آن چیزی ست که در آن اتفاق نیفتاده
است .

برای همین همیشه از خودمان آغاز می کنیم .
دوباره شروع کردن یعنی: خروج از تعلیق.

آغاز کردن از —

برای باری دیگر

هر جا که هستیم —

اکنون .“